



مولوی، دیوان شمس، شماره ۱۲۱۲

دست بنه بر دلم از غم دلبر می‌پرس
چشم من اندرنگر از می و ساغر می‌پرس

جوشش خون را ببین از جگر مؤمنان
وز ستم و ظلم آن طره کافر می‌پرس

سکه شاهی ببین در رخ همچون زرم
نقش تمامی بخوان پس تو ز زرگر می‌پرس

عشق چو لشکر کشید عالم جان را گرفت
حال من از عشق پرس از من مضطر می‌پرس

هست دل عاشقان همچو دل مرغ از او
جز سخن عاشقی نکته دیگر می‌پرس

خاصیت مرغ چیست آنک ز روزن پرد
گر تو چو مرغی بیا برپر و از در می‌پرس

چون پدر و مادر عاشق هم عشق اوست
بیش مگو از پدر بیش ز مادر میپرس

هست دل عاشقان همچو تنوری به تاب
چون به تنور آمدی جز که ز آذر میپرس

مرغ دل تو اگر عاشق این آتشست
سوخته پر خوشتری هیچ تو از پر میپرس

گر تو و دلدار سر هر دو یکی کرده ایت
پای دگر کژ مننه خواجه از این سر میپرس

دیده و گوش بشر دان که همه پرگست
از بصر پروحل گوهر منظر میپرس

چونک بشستی بصر از مدد خون دل
مجلس شاهی تو راست جز می احمر میپرس

رو تو به تبریز زود از پی این شکر را
با لطف شمس حق از می و شکر میپرس